

میرزا هرگوپال تفته و غزل گویی او

سید احسن الظفر*

هر گوپال تفته یکی از شاگردان ارشد غالب دهلوی بود که در فارسی شعر گفته و در زبان اردو تنها قطعه‌ای مشتمل بر دو بیت، به مناسبت درگذشت غالب، سروده است. در زبان فارسی در انواع شعر از غزل، قصیده، قطعه، مثنوی و رباعی طبع آزمایی کرده است؛ چنانکه خودش می‌گوید:

بنگر اشعار چیده ما را از غزل تا قصیده ما را

علاوه بر چهار دیوان ضخیم فارسی، دو کتاب شعر دیگر به نام تضمین گلستان در پیروی از گلستان سعدی و سنبلستان در جواب مثنوی بوستان سعدی گفته است. در کتابخانه دانشگاه لکهنو دیوان غزلیات او وجود دارد که آن هم ناقص الاول و الآخر است (تقریباً یازده صفحه از آخر وجود ندارد). لذا نمی‌توان به طور قطع گفت کجا و کی چاپ شده است. اغلب آنست که در مطبع نول کشور چاپ شده باشد. کاغذ آن خیلی کهنه و پوسیده است و در بعضی جاها اوراقش در جلدسازی از بریده شدن مانده و این امر نشان می‌دهد که قبل از من کسی آن را مورد مطالعه قرار نداده است.

میرزا تفته بر طبق هدایت یک دانشمند انگلیسی به نام ریتی‌گن، دو دیوان خود را همراه با دو تذکره (تذکره نشتر عشق و یکی دیگر) به او فرستاده بود. غالب در نامه‌ای به نام تفته نظر خوب ریتی‌گن نسبت به تفته را به قرار زیر می‌نویسد:

* استادیار بخش فارسی دانشگاه لکهنو.

"صاحب (آن دانشمند انگلیسی ریتی‌گن) از شما خیلی خوش‌وقت هستند و به شما ارادت می‌ورزند. می‌گویند: می‌دانیم در سراسر کشور هندوستان شاعری مثل این (تفته) وجود ندارد که دارای پنجاه هزار بیت است"^۱.

اگر دو دیوان او دارای پنجاه هزار بیت هستند، چهار دیوان دارای چند هزار خواهند بود؟ علاوه بر این اگر ابیات تضمین گلستان و سنبلستان را بشمریم تعداداً به چند صد هزار بیت خواهد رسید. سید حسن علی خان می‌نویسد که تفته پنج بیت داشته است^۲ و آقای مالک رام می‌نویسد او چهار دیوان دارد و در هیچ کدام از کم‌تر از دوازده یا سیزده هزار بیت نیست^۳.

ویژگی دیوان مورد مطالعه بنده

دیوانی که در مطالعه این نگارنده است هر یکی از صفحات آن دارای بیست و بیست و سه بیت و تعداد صفحات آن ۶۲۱ است. بدین ترتیب تعداد اشعار حدود ۱۴۲۸۳ بیت است. این تعداد ابیات یک دیوان ناقص است که مشتمل است بر غزلیات و همه آنها در پیروی از غزل‌های جلال اسیر هستند. در آغاز هر غزل حاشیه‌مطلعی از غزل اسیر نوشته شده است. زودگویی و بسیارگویی تفته را می‌توان این امر حدس زد که او توانسته است در آن زمینه دو، سه، و در بعضی جاها چهار بگوید. این دیوان نشان می‌دهد که تفته، نسبت به گویندگان دیگر به جلال اسیر و اهمیت زیاد داده است. حال آنکه از نامه‌های غالب چنین بر می‌آید که تفته از اغلب شاعران کلاسیک خاصه نظیری، صائب، اهلی، حزین و غیره پیروی کرده به گفته مالک رام:

"در پیروی از همه استادان معروف فارسی غزل گفته و داد سخن گستری است و دیوان سوم او سرتاسر در پیروی از کمال اسماعیل اصفهانی است هیچ جا فارسیت را از دست نداده است"^۴.

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کس خطوط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۳۴۸.

۲. ضیاءالدین انصاری، [دکتر] محمد: تفته و غالب، ص ۳۹.

۳. مالک رام: تلامذۀ غالب، ص ۶۵.

۴. همان، ص ۶۵.

تقلید از جلال اسیر

جلال اسیر نزد تفته به عنوان یک گوینده مهم و قابل تقلید بوده، لذا لازم است اول ویژگی‌های شعر او را مدنظر قرار دهیم. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

“میرزا سید جلال اسیر (۱۰۶۹-۱۰۲۹ هـ/۱۶۵۸-۱۶۱۹م) از خاندان سادات هندوستان و اصفهان، و معاصر شاه عباس و از هم‌طرازان میرزا صایب بود. اشعار او به دقت خیال و ایراد ترکیبات دقیق و مضامین نازک و نو معروف بود و به همین سبب طرفداران سبک هندی در هندوستان از اوایل قرن دوازدهم به بعد طرز او را پیروی کرده‌اند”^۱.

مولانا شبلی می‌نویسد:

“جلال اسیر، زلالی، شوکت بخاری، بیدل و ناصر علی و غیره دیوان‌هایی از گل و بلبل تهیه کردند و شاعری را چمنستان خیال ساختند”^۲.

صفا و شبلی تقریباً هم عقیده هستند، ولی غالب و تفته عقیده‌ای جدا از آنها دارند. غالب در نامه‌ای به نام تفته می‌نویسد:

“جلال اسیر علیه‌الرحمه مختار هستند و سخنانش سند است. برایم ممکن نیست که واژه‌هایی را که او به کار برده غلط بگویم، ولی این امر موجب حیرت است که امیرزاده ایرانی این چنین بگوید”^۳.

... واژه “بی‌پیر” خارج از اعتبار است و آلا اسیر هم در این امر که فارسی زبان است، کمتر از ظهوری نیست”^۴.

و در نامه‌ای دیگر می‌نویسد:

“بیش از پیش و کم از کم، ترکیبی است خیلی فصیح. چه کسی شما را از به‌کار بردن آن باز دارد؟ و این بیت جلال خیلی خوب و پاکیزه است. معنی‌اش این است که در زمان من مهر بیش از پیش است و در زمان تو وفا کم از کم

۱. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح‌الله: گنج سخن، ج ۳، ص ۱۰۲.

۲. سلیمان ندوی، سید: انتخاب شبلی، ص ۴۷.

۳. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۲۳۴.

است. استاد چه می‌گویی؟ این جا سه تا لفّ و نشر است: من و تو، مهر و وفا
بیش از بیش و کم از کم^۱.

از این بیانات روشن است که اسیر در نظر غالب دارای چه پایه و مایه ادبی بوده
است و تفته آن قدر فریفته و دل‌داده اسیر بوده که این دیوان که مشتمل است بر بیش از
چهارده هزار بیت، چه از لحاظ شیوه و سبک و چه از حیث اندیشه‌های نازک و دقیق،
نمونه‌ای است اعلی از تقلید اسیر. چنانکه در شعری اسیر را هم‌زبان خود قرار داده و
می‌گوید:

رحمت حق باد بر روح صفاهانی اسیر

ما همان هندی و ما را هم‌زبان پیدا است کیست

و در بیشتر مقطع‌های خود مصرع اسیر را تضمین کرده است. به طور مثال:

از تفته هیچ درد نهان را می‌رس اسیر خون بود دل که لذت درد نهان شناخت

اینجا مصرع ثانی از اسیر است که بیت او به قرار زیر است:

خون بود دل که لذت درد نهان شناخت این غنچه قطره بود که رنگ خزان شناخت

تفته در این زمینه دو غزل و سه مقطع گفته است:

می‌خوانم این سه مطلع و می‌خواهم این سه را

باید سه گوهر صدف عز و شان شناخت

این سه مطلع به قرار زیر هستند:

گفت آنکه این زمین و زمان را چه جان شناخت

جان را اگر شناخت زمین و زمان شناخت

دیگر چگویم این که مرا آنچه‌ان شناخت

جمعیت دلم ز پریشان بیان شناخت

شناخت هر چه کس دلی ای جان جان شناخت

داغ عیان همین نه که درد نهان شناخت

بسیار گویی و زود گویی تفته را می‌توان از این حدس زد که در همین زمینه او در

غزل گفته است. هر یک از این غزل‌ها مشتمل است بر هژده بیت در صورتی که غزل

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۲۴۲.

اسیر مشتمل بر تنها دوازده بیت است. غزل‌های هر دو گوینده ذیلاً نقل می‌شود و می‌توان از آن حدس زد که در شیوه و اندیشه‌های خود تفته هیچ‌گاه کمتر از اسیر نیست.

اسیر

خون بود دل که لذت درد نهان شناخت
 آینه زاست پرتو شمع مزار من
 در پیش پای پرتو خورشید بر نخاست
 رنگ گل و فروغ می و لعل یار شد
 پرواز هرزه راه به منزل نمی‌برد
 پیداست از جبین عدم عشق پرده سوز
 شب خوابش از فسانه قلم ربوده بود
 روزی کتاب خانه غفلت گشود دل
 گردی که شبنم گل این سرزمین نشد
 خوابی که می‌برد به ره شوق راحتست
 هر دل که در ریاض وفا مست خواب شد
 در خواب دیده آینه عکس مراد من

این غنچه بسته بود که رنگ خزان شناخت
 در خواب هم خیال ترا می‌توان شناخت
 گردی که جای خویش در آن آستان شناخت
 هر کس که قدر خویش چو آب‌روان شناخت
 کی تیر بی‌سراغ، محبت نشان شناخت
 این باده را ز تیشه خارا توان شناخت
 روزم ز اضطراب دل پاسبان شناخت
 تعبیر خواب الفت اهل جهان شناخت
 کی قرب مهر و منزلت آسمان شناخت
 دیوانه قدر بستر ریگ روان شناخت
 کی لذت صبحی این گلستان شناخت
 خود را اسیر محرم راز نهان شناخت

تفته

تا چند گویی‌ام که مرا هم توان شناخت
 سر را نه سرجنون تو پا را نه پا شناخت
 دل‌ها شگفته کرد چها پیش بینیش
 با صد امید رفته بدم بر درش ولی
 زین پیشم این نمط سگ خود هیچ‌گاه نخواند
 نشناخت این هنوز که اهل جهان چنین
 من پیر راه خویشان او را شناختم
 کی بود این یقین که به من افتدش نگاه
 بگزشت از هزار دل و در دلم خزید
 گفتا که آب رفته نباید دگر به جو
 خود را به دیر و کعبه عبث سود عمرها

نتوان ترا چنانکه تویی ای فلان شناخت
 دل را نه دل، بلای تو جان را نه جان شناخت
 بوی بهار آنکه ز رنگ خزان شناخت
 نومید از آن شدم که مرا پاسبان شناخت
 شکر خدا که منزلتم این زمان شناخت
 پر ساده دل کسی که جهان را چنان شناخت
 هر کس که راه خانه پیر مغان شناخت
 گویی که برق خرمن خود بیگمان شناخت
 دیدی که درد خانه خود را چسان شناخت
 تا عمر خود حباب چو آب روان شناخت
 از جبهه سجده‌هاست کنون کاستان شناخت

خوش غیر را زمین و مرا آسمان شناخت
 زان پیشتر کزو دهدش جان نشان نشناخت
 نشناختم من آنچه دل نکته دان شناخت
 هر کس که فتنه از مژه‌های بتان شناخت
 بودی هر آنچه تو ز کران تا کران شناخت
 از رنگ خویش رنگ رخ بوستان شناخت
 من ناتوان چنانکه مرا کی توان شناخت
 باید سه گوهر صدف عز و شان شناخت

*

گفت اوست خاکسار و تو سرکش چنانکه آه
 آمد غم از پی دل و می جست خانه‌اش
 او دید سوی خنجر و این گفت شکر حق
 آسوده خفت زیر مگیلان چنانکه من
 نی مه نه آفتاب دل هر ادا شناس
 عاشق که خاطرش ز خزان بشگفت بسی
 نی موی نی میان بتان نی هلال عید
 می خوانم این سه مطلع و می خواهم این سه را

گفت آنکه این زمین و زمان را چه جان شناخت
 دیگر چگویم این که مرا آنچنان شناخت
 نشناخت هر چه کس دلم ای جان جان شناخت
 بنگر کمان چگونه به خود تیر را کشد
 از دیدن و شناختن احوال آن سپرس
 می‌خواستم رسم به لب بام مدعا
 بد بختیم نگر که چسانش ز کف فگند
 ای غیر اجل مراد من و از تو شد کنون
 آگه دلم به مصلحتی شب به خواب رفت
 از خار خواهی ای که برآوردن گلی
 بلبل نمی‌ستود ازین پیشم این نمط
 گر آرزوی او نشود کشته خنجر است
 قربان ناوک تو شناسائیش نگر
 بنگر که من ترا چقدرها شناختم
 بیدار شد چو صبح چها خنده زد به صبح
 پیش دل از یقین سخنی گفتمش عبث
 کی رتبه سخن ز سپهر برین گزشت
 از تفته هیچ درد نهان را سپرس اسیر

*

جان را اگر شناخت زمین و زمان شناخت
 جمعیت دلم ز پریشان بیان شناخت
 داغ عیان همین نه که درد نهان شناخت
 گشتم دمی که پیر مرا یک جوان شناخت
 من خود گویمت که دل این دیدوان شناخت
 اما بس این که پای مرا نردبان شناخت
 خون مرا دمی که به نوک ستان شناخت
 این می‌کشد مرا که ترا او چسان شناخت
 چشمی گشود و غفلت اهل جهان شناخت
 باید نخست خوی بد نیکوان شناخت
 گویی کنون زبان مرا هم‌زبان شناخت
 چیزی که در کفت دل در خون تپان شناخت
 جمعی نشسته بود و مرا زان میان شناخت
 ای قدر ناشناس مرا می‌توان شناخت
 هر کس که لطف خواب شی غنچه‌سان شناخت
 اندازه یقین ز دل بدگمان شناخت
 کی قدر چون منی شه گیتی ستان شناخت
 خون بود دل که لذت درد نهان شناخت

چه تفته و چه بساط جهان که گوید اسیر "ندیدنی است بساط جهان قدم بردار"
 به تفته هر چه رود در بهار بینی اسیر نوشتنی است حدیث جنون، قلم بردار
 در مقطع این دو غزل دو مصرع شعر زیر اسیر تضمین شده است:
 ندیدنی است بساط جهان، قدم بردار نوشتنی است حدیث جنون، قلم بردار
 بگشود تفته نیز زبان را چه گفت اسیر راز نگفته را به شنیدن رسید کار
 بیت اسیر این طور است:

راز نگفته را به شنیدن رسید کار

تخم نکشته را به دمیدن رسید کار

چه پروا گر اسیر آید چه غم گر تفته ترساند

همه تن دیده‌ام، شوق تماشای کسی دارم

بیت اسیر به قرار زیر است:

سراپا یک‌دلتم، درد تمنای کسی دارم همه تن دیده‌ام، شوق تماشای کسی دارم

چه می‌خواهند اسیر و تفته از دل دل آتش‌خانه شد گل‌چیدنی کو

در مقطع این هر دو غزل دو مصرع این بیت اسیر تضمین شده است:

نگه خون شد به چشم دیدنی کو دل آتش‌خانه شد، گل چیدنی کو

پس از مقایسه غزل‌های تفته و اسیر که در بالا داده شد، بدین نتیجه می‌رسیم که از

میان ۳۶ بیت تفته ابیاتی که واقعاً خود را در دل جای کند بیش از پنج شش نیست زیرا
 تعریف شعر به گفته ملک‌الشعراء بهار این طور است.

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

وانگهی در دل نشنید هر کجا گوشی شنفت

لذا آنچه غالب درباره اشعار تفته گفته است که "در سخنان تو رطب و یابس وجود

ندارد." درست به چشم نمی‌رسد. کلام بزرگان شعر و ادب از رطب و یابس عاری

نیست پس چه رسد به تفته. البته در سخنان سلامت و روانی و حلاوت و شیرینی و

در بعضی جاها موسیقی وجود دارد که نمی‌توان از آن انکار کرد، بلکه در بعضی جاها

سخنانش بر کلام استادش می‌چربد. او می‌گوید:

کی رتبه سخن ز سپهر برین گذشت

کی قدر چون منی شه گیتی‌ستان شناخت

استفاده از غالب

هنگام تقلید از استادان شعر فارسی و خاصه جلال اسیر، تفته از محضر غالب خ استفاده کرده است. از نامه غالب بر می آید که تحسین و تشجیع غالب و نقد و اصلاح او در آبیاری ذوق و قریحه شاعرانه تفته نقش بس مهمی ایفا کرده است. این نامه‌ها تحسین است، هم انتقاد، هم تبصره، هم تحلیل، هم اصلاح و هم صلاح. ترجمه به از اقتباس‌ها از نظرهای غالب در زیر نوشته می‌شود:

"امروز سخن تو چیزی نیست که بر آن کسی خرده گیرد".^۱

آن شعر تو خوب است و از نظر من گذشته است:

قیس از تو نه‌ایم کم ولی صبر بیش است مرا کم است ترا

ولی در مصرع اول اگر واژه کمتر به کار برده می‌شد خوب‌تر می‌بود.^۲ شعر گوید: را مسلم است، می‌دانم حتی لمحه‌ای از فکر سخن فرصت نداری.^۳ حق اینست از این ابیات خیلی خوشم آمد. زنده باشی، دم تو غنیمت است.^۴ توجه مفرط تو به شد سخن نشان دهنده شرافت نفس و حسن طبع تو است. برادر! در سخن گسترده شهرت بنده هم پنهان است.^۵ تملق نمی‌کنم. راست می‌گویم که تحسین کننده سخن تو براستی فهم خود را مورد ستایش قرار می‌دهد.^۶ شعر تو صیقل شده، در سخناو رطب و و یابس وجود ندارد.^۷ حالا مشق تو به درجه پختگی رسیده است. خاطر م مع است.^۸ شما واقعاً خوش‌گو و زودگو هستید.

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطرط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲. همان، ص ۲۴۲.

۳. همان، ص ۳۴۰.

۴. همان، ص ۲۷۳.

۵. همان، ص ۲۸۰.

۶. همان، ص ۳۰۹.

۷. همان، ص ۳۴۹.

۸. همان، ص ۳۳۸.

هزار آفرین! چه قصیده‌ای زیبا نوشته‌ای. چشم بد دور تسلسل معنی سلاست الفاظ^۱. صاحب! این قصیده را آن قدر خوب نوشته‌ای که دلم می‌داند^۲. قصیده پس از قصیده‌ای سرودی و خوب سرودی. آفرین، آنگاه بر شعر استاد چرا تضمین می‌کنی؟^۳ برین قصیده افتخار کن. این قصیده خیلی مورد علاقه بنده شده^۴. این قصیده را خوب نوشته‌ای خدای تعالی...^۵. نواب مصطفی نوشته‌اند که قصیده (تفته) رسید، چه خوب گفته^۶. این قصیده را هر قدر مورد ستایش قرار دهم، کم است. چه شعرهای خوبیست که تو گفته‌ای^۷. نیاز به گفتن ندارد.

تمجید و ستایش فراوان غالب در بالا بردن سطح شاعرانه تفته و جلابخشیدن به استعدادش نقشی مهم ایفا کرده است.

اما دایره نقد و اصلاح غالب آن قدر پهن است که نمی‌توان در این مختصر آن را گنجانند. حق آنست که در پروردن ذوق و قریحه میرزا تفته تشجیع و تشویق و تحسین، نقد و اصلاح غالب از ارزش و اهمّیت بسیار برخوردار است. تفته از غزل گرفته تا قصیده، همه سخنان خود را به نزد غالب می‌فرستاد و تا وقتی که از نظرش نمی‌گذشت بر آن اطمینان نمی‌آورد، چنانکه در بعضی اشعار مثنویت و سپاسگذاری خود را نسبت به غالب به قرار زیر اظهار نموده است:

ندانم من که و غالب چه کس لیک این قدر دانم

میسی کاتدر قدح دارم ز مینای کسی دارم

کرا چون عقل کل شاگرد یعنی علوم که باید تفته‌سان استاد خوش‌تر

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۳۲۷.

۲. همان، ص ۳۲۱.

۳. همان، ص ۳۳۲.

۴. همان، ص ۳۲۲.

۵. همان، ص ۳۲۴.

۶. همان، ص ۳۲۴.

۷. همان، ص ۳۵۸.

چو غالب اندرو جان جهانی است ز دهها جا جهان آباد خوش‌تر
 نبینی از چه دیوانش نبینی بر اشعارش ز چشمت صاد خوش‌تر
 بعضی از نظرهای انتقادی و اصلاحی غالب ذیلاً نقل می‌شود:

۱. ورنه چشم تو از روزن دیوار کم است.

این جا خیلی سطحی به چشم می‌رسد و ترجمه لفظی زبان هندی را می‌ماند و در آن فارسیت نیست^۱.

این غزل در زمینه غزل اسیر است که این مطلعش در حاشیه قرار دارد:
 حرف بی‌صرفه و بی‌تابی اظهار کم است

بوی این باده پر و ساغر سرشار کم است

تفته در این زمینه سه غزل گفته است. آخرین بیت غزل سیوم به قرار زیر است:
 بنگر این کاخ چه و سقف و ستونش چه بود

ورنه چشم تو از روزن دیوار کم است

به نظر می‌رسد پس از این نقد غالب، تفته این مصرع را به همان شکل در دیوان خود باقی گذاشته است یا ممکن است در چاپ بعدی آن را درست کرده باشد.

۲. "سهل م شمار زندگانی‌ها" مرا موجب گرانی معلوم می‌شود. لذا این مطلع را به قرار زیر درست کرده‌ام:

رایگان است زندگانی‌ها / می‌توان کرد جانفشانی‌ها

و در این صورت مطلع آن قدر خوب شد که دلم خواست به تو ندهم و من نردم در این زمینه غزل بگویم، ولی من خست را به خود راه ندادم و به تو دادم^۲.

۳. "آن گله تا کی از زنگانی‌ها" این را متوقف کن و آن مطلع را به همان شکل بگذار که خیلی خوبست و عین بیت مولانا ظهوری معلوم می‌شود. اوراق اصلاحی را با کمال دقت بخوانید تا پشتکاری من رایگان نرود^۳.

۴. سر ناکامیم سلامت باد - کام را کام می‌توانم داد.

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطرط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲. همان، ص ۲۴۳.

۳. همان، ص ۲۴۳.

فهمیدم معنی‌اش چیست. کام را هر کس می‌تواند انجام دهد. در این چه لطفی است^۱.

۵. چه گل، چه لاله، چه نسرين، چه نسترن مکنید.

یعنی چه نکنید. حالا اگر شما خودتان بگویید «مکنید» عبارتست از ذکر نکردن. آنگاه می‌توان دانست و گرنه نمی‌توان بدان پی‌برد. شما خودتان گفتید که منظور من همین «ذکر نکنید» است. حضرت! واژه «ذکر» چطور می‌تواند برای گل و لاله و نسرين و نسترن مضاف بشود؟ اگر بگویید واژه «بیان» در مصرع بالا آمده است آن واژه «بیان» نمی‌تواند با زنجیر و رسن این چهار واژه را با هم مربوط بسازد. خواه مطلع گوئید، خواه قطعه، خواه ترجیع‌بند. این مصرع نمی‌تواند معنی‌ای بدهد^۲. چنین به نظر می‌رسد که تفته این شعر را از دیوان حذف کرده زیرا در زمینه مطلع زیر اسیر:

به گلشن از لب خندان او سخن نکنید فضای خنده گل تنگ بر چمن نکنید

تضمین کرده. تفته چهار غزل گفته، ولی در هیچ کدام این شعر وجود ندارد.

۶. تردیدی که در شعر تو بود پاسخش نوشته‌ام، شما هم باید بدانید.

رفت آنچه به منصور شنیدی تو و من هم ای دل سخنی هست نگهدار زبان را
تردیدی این است که آنچه به منصور رفت ندیده‌ام. آنچه بر منصور رفت درست است.

بای موحده معنی «علی» هم می‌دهد. لذا آنچه مقصود از «بر» است، از بای موحده هم حاصل شده و اگر معنی بای موحده را معیت بگیریم، آنگاه هم درست است^۳.

۷. شما با همه کمالات خفقیانی به نظر می‌رسید^۴.

۸. در کلام تو هیچ‌گاه ندیده بودم که شعر ناموزون باشد، قباحت بزرگ این است که اعم به تشدید واژه عربی است.

۱. غالب دهنوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبة دکتر خلیق انجم، ص ۲۴۳.

۲. همان، ص ۳۵۰.

۳. همان، ص ۳۶۱.

۴. همان، ص ۳۱۳.

دیگر نتوان گفت اخص را که اعم است.

ولی در این صورت بحر دیگر می‌شود. می‌دانم که فارسی‌نویسان این طور هم نوشته‌اند، اما اسقاط قاف را چه طور می‌توان توجیه کرد؟ باز هم در این صورت بحر عوض می‌شود. ناچار هستیم این شعر را بکنار گذاریم^۱

۹. نور سعادت از جبه قاصدم چکد.

این چه نوعی ترکیب است. جبهه بر وزن چشمه است. یعنی دو های هوز دارد. در جبه قاصد یک‌های هوز کجا رفت؟ هر کجا چشمه بود شیرین.

به جای چشمه، چشمه می‌نویسید. این امر را همواره بیاد دارید. از استاد مشاق مثل شما این جور غلط‌ها موجب حیرت است.^۲

۱۰. نظاره راز خون دلم گل در آستین خونش مگو، بگو که ز چشم چمن چکید بدانید که «چمن از چشم چکیدن» همانند «شگفتن گوش و نظر» دارای غرابت است. این استعاره ایست برای خونفشانی و می‌تواند صفت چشم شود اگر «خوش شدن نظر» و «شاد شدن گوش» روا می‌شد ما می‌توانستیم استعاره‌اش به «شگفتگی» می‌کردیم، ولی خوش بودن، چون صفت چشم و گوش نمی‌شود، مجبوریم. بدانید که این نکات را جز به تو به کسی دیگر نمی‌گویم.^۳

بیان تفته درباره شعر خود

حالا بیایید ببینیم که تفته درباره شعر خود چه عقیده‌ای دارد. بررسی مختصری در روشنای دیوانش این جا ارایه می‌شود. تفته می‌گوید:

بنگر اشعار چیده ما را از غزل تا قصیده ما را

از غزل گرفته تا قصیده، از جمله انواع شعر، آنچه برگزیده است مورد مطالعه قرار دهید. تفته اگر سرتاسر کلام خود را برگزیده گفته است، ادعایی است بزرگ که

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبه دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۳۴۲.

۲. همان، ص ۳۲۲.

۳. همان، ص ۲۶۶.

نمی‌توان آن را پذیرفت و اگر مقصود او اشعار منتخب است، پس این امریست که به واقعیت نزدیک‌تر است. از نامه‌های غالب به نام تفته برمی‌آید که او حتماً دارای ذوق و قریحه‌ای شاعرانه بوده و بر اثر تحریک و تشویق غالب بر طبق صلاح وی در انواع شعر طبع آزمایی می‌کرد. مثلاً می‌گوید:

”منظور اینست که این دیوان را آنقدر پر حجم بسازید که هم پلنه آن دیوان شود. حالا توجه خود را به قصیده‌سرایی و رباعی‌گویی معطوف دارید. در ظرف دو چهار سال آنچه در این زمینه فراهم شود، آن را در دیوان دوم درج کنید^۱“
 ”این ما هستیم که شما را به قصیده‌سرایی وا داشتیم. حالا شما را از آن باز می‌داریم. تنها قصاید عاشقانه بگویید، مدح بگویید مشروط به این که بدان احتیاج دارید ولی با کمال دقت بگویید“^۲
 ”مدح سرایی توانگران را متوقف سازید. اشعار عاشقانه به شکل غزل بگویید و خوش باشید“^۳

”شعر خونچکانی که شما می‌توانید بگویید من نمی‌توانم بگویم. به شیوهٔ مثنوی بیست شعر بگویید“^۴

از این اظهارات غالب روشن می‌شود که نخستین دیوان تفته مشتمل بر غزلیات بود و دیوان‌های دوم و سوم و چهارم مشتمل بر قصاید، مثنوی، قطعات و رباعیات. تفته دربارهٔ دیوان خود به قرار زیر ابراز عقیده کرده است:

هست دیوانم چو پیشت وصف شعر خود چه سود
 نام یوسف چون برم با کاروان پیداست کیست
 چو هست عالم تصویر جمله دیوانم
 رقم به خامهٔ بهزاد می‌توان کردن

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی خطوط (اردو)، مرتبهٔ دکتر خلیق انجم، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲. همان، ص ۳۴۳.

۳. همان، ص ۳۴۴.

۴. همان، ص ۳۴۴.

در شعر اول، تفته از ستایش شعر خود روی گردانده است. ولی در شعر دویسوم آن را به «عالم تصویر» و «دامان گلچین» شباهت داده که نشان می‌دهد که در اندیشه‌های گوناگون آنقدر به شیوه دلکش و زیبا ارائه شده است که دل و دماغ آنرا تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ هم‌چنان که آلبومی از رنگ‌های گوناگون و دامان پر گل‌های رنگ رنگ ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا روشن می‌شود که دیوان‌ها، مجموعه‌ای از اندیشه‌های رنگین و دلکش و زیبا و تازه هستند. چنانچه در شعر می‌گوید:

لمحه‌ای بدون فکر شعر نمی‌گذارم روز و شب مطالب تازه و نو می‌نگارم

*

تفته و یکدم فراغ از فکر شعر طرفه مضمون می‌نگارم روز و شب
غالب هم باری به او نوشت:

«می‌دانم حتی لمحه‌ای از فکر سخن آزاد نیستند» و در شعر دیگر می‌گوید:
نه گلزار این چنین خرم، نه گل‌ها آنچنان دلکش

کلام تفته چون روی تو رنگین است پنداری

در مقابل کلام رنگین او حتی گلزار هم خرم نیست و نه گل‌ها دلکش‌اند. از این روشن است بزرگ‌ترین ویژگی کلام تفته همانا رنگین بیانی است. رنگین بی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین ویژگی سخنان فارسی‌گویان هند است و آن عبارتست از اداکردن معانی و مطالب گوناگون در پوشش استعارات و کنایات زیبا به طوری، ذهن خواننده و یا شنونده تحت تأثیر آن قرارگیرد و از آن لذت ببرد. غنی کشمیری بزرگ‌ترین نماینده این سبک است، می‌گوید:

جلوه حسن تو آورد مرا بر سر فکر تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

این سبک هر چند که تازه نیست، ولی تفته آن را به عنوان سبک تازه و «طعجیب تلقی می‌کند:

کس به انداز نوی پیشش چو حرف قیس راند

گفت: با طرز عجیبی تفته سان پیداست کیست

و گرچه طرز نو ایجاد می‌توان کردن

دل خراب من آباد می‌توان کردن

براساس همین ویژگی‌ها غالب او را لقب استاد داده است:
 چون بشنود سخنش عقل کل نه چون گوید
 که تفته را لقب استاد می‌توان کردن

تفته در چندین جا سخن از کلام دلکش و جالب، خاصه در غزل‌های پرسوز و
 گداز در ردیف‌های مشکل به میان آورده است.
 به صلب این حرف دلکش می‌زند نطق
 که شعر شاعر از اولاد خوشتر
 شعری که گفت تفته به سوز اندرین زمین
 شبنم شد و روی گل و نسترن چکید
 تفته تویی که شعر نغز از تو چکید هم‌چنان
 ورنه ردیف این غزل بود بلا که هم‌چنان
 آنگاه از میان انواع شعر می‌خواهد توسط غزل دل‌عالمی را به دست آرد:
 غزل بگوی و دل‌عالمی به دست آور
 نه این که نفع ز مدح و ضرر ز دم بردار
 و از آن میان مقطع از ارزش و اهمیت بسیار برخوردار است:
 هر که ببند غزلم مقطع از آن برچیند
 دید باید چقدر نامورم ساخته عشق
 باز هم تفته در مورد ناقدردانی خویش زبان گله می‌گشاید:
 جایی که به صد شعر شعیری ندهد کس
 از شعر مگو هیچ تو و از شعرا هیچ

حالا به آن مضامین متوجه می‌شویم که به عقیده او تازه و نو هستند و بینیم که
 آیا واقعاً تازگی دارند یا خیر؟

نادر نادرپور، یکی از شعرای معاصر و نام‌آور ایرانی در این زمینه می‌نویسد:
 "زمینه‌های اصلی شعر همیشه یکی است: عشق، کینه، خشم و حسد یا عوامل
 طبیعت. به قولی: زیر آسمان نبود هیچ چیز تازه نیست." اما شعر فقط «موضوع»
 نیست، و موضوع معیار تازگی و کهنگی نمی‌تواند قرار گیرد. تفاوت در قدمت
 زمانی هم نیست، بلکه چگونگی یا طرز نگریستن آدم امروزی است به همان
 عواملی که همواره وجود داشته است. یعنی انسان در هر زمان که بتواند

رابطه تازه‌ای بین خود و اشیاء و میان اشیاء با یکدیگر بیابد، نوآوری کرده است.^۱

اگر سخنان تفته را از این حیث مورد مطالعه قرار دهیم، در آن مطالب پیش پا افتاده و فرسوده از قبیل عشق و محبت، دیر و حرم، رنج و خوشی، جفا و وفا، قضا و قدر، تدبیر و تقدیر، حسن و عشق، عقل و عشق، آه و ناله، باده و ساغر، شیخ و برهمن، واعظ و ناصح و غیره چیز دیگری وجود ندارد. البته در بعضی جاها شیوه بیان دلکش و جالب توجه است و نکته آفرینی و دلآویزی در آن روح تازه‌ای دمیده است. در ذیل همین‌گونه ابیات داده می‌شود:

عشق و محبت

فارغ از کار قضا و قدرم ساخته عشق
لیک صدشکر که پرمختصرم ساخته عشق
در هم آست از عقل کارم روز و شب
به فیض عشق افزون هر زمان ضعف
تماشا گشتم اما دیدنی کو
ترا از تفته رخ تابیدنی کو
سخن چون از قیامت رفت، قد افراختی، رفتی
ز اشک من زمین بتخانه چین است پنداری
کهن داغ مرا هر دم نو آیین است پنداری
جز من که سینه صاف تو دیگر شنیده‌ای
توصیف قد ز سرو و صنوبر شنیده‌ای
حرف غلط کی از من مضطر شنیده‌ای
قیامت بر سر امشب از جفاهای کسی دارم
تو دل تن زن که من چشمی به سیمای کسی دارم
نگریم در نظر تا روی زیبای کسی دارم
همان غفلت، همان سستی، همان ضعف

عشق را کار کن و کام روا دانستم
بود پر طول امل، گو من سودایی را
ای که پرسوی عشق را دشمن کدام
به نقص عقل کم هر لحظه طاقت
من و دیوانگی، یار و توافل
چو پرسم تافتن را معنی از غیر
چو گفتم چون بلا آید تو ناگه آمدی پیشم
ز آه من فلک گلزار ابراهیم شد گویی
گهی گل، گاه اخگر، گاه آتش، گه شود دوزخ
آینه روبروست ندیدن برای چه
تعریف رخ ز لاله و نسرين شنیدنی است
ذکر وفا کجا ز تو دلبر شنیده‌ام
بهشتم در نظر بود از اداهای کسی دیشب
ز سیمای کسی گل می‌کند خونریزم گویی
کسی آن کو به دریا گر رود آب است از رفتن
مپرس احوال بیمار غمت را

به جسم و جان عیان ضعف و نهان ضعف
چسان گویم نیاید در بیان ضعف
زان بعد اختیار تو یا باش یا مباح
آینه را ز کف فگن و خود نما مباح
از تو چه خواستم که تو گفתי گدا مباح
ای دانه در تصور نشو و نما مباح
وز دل چکید خون و دل از چشم من چکید
گشت آن نگاه برق و ز دل سوختن چکید
یاد آر کز لب تو کدامین سخن چکید
بالید شوق و انجمن از انجمن چکید
می خواستم که نقطه چکد آن دهن چکید
او پرسد و گویم من آشفته نوا هیچ
بیمار تو جان بر لب و تأثیر دوا هیچ
بر هیچ مپیچ این همه، جز نام خدا هیچ
غرض من نشسته دیگر ز صهبای کسی دارم
به یک پرسش و لی پرسیدی کو
نومید زان شدم که مرا پاسبان شناخت
شکر خدا که این زمان منزلتم شناخت
گویی که برق خرمن خود بی گمان شناخت

ز داغ و درد جسم و جان چه پرسى
منم ضعف و مرا دل ضعف و جان ضعف
یکبار خواهم این که در این کلبه پا نهی
تا کی تو و صفات سکندر بدین نمط
من آنکه هیچ چیز نخواهم خود از خدا
هر گه شوی نهالی، کشی زحمت تبر
از جان گذشت ناوک و جان از تنم گذشت
شد حیرتم دوچار و نم از دیده رخت بست
دریاب کز زبان تو سرزد کدام حرف
آمد کدام شمع که بهر نظاره اش
رو تفته شکر کن که به کامت ز کلک صنع
فریاد از آن لحظه که مقصود دلم را
عیسی به سرم حاضر و جهدش همه معلوم
غم هیچ، طرب هیچ، کدر هیچ، صفا هیچ
نگاهش را اگر میخانه خوانم پر بجا باشد
منم بیمار و کار من تمام است
با صد امید رفته بدم بردش و لی
زین پیشم این نمط سگ خود هیچ که نخواند
کی بود این یقین که به من افتدش نگاه

دیر و کعبه

خود را به دیر و کعبه عبث سود عمرها

از جبهه سجده هاست که کنون آستان شناخت

گفتم از دیر چه خوش تر متبرک جایی

هر که احرام حرم مردم جاهل بستند

شیخ و برهمن

بگو به ناز که من محشر آفرین و برو
چرا مذمت الحاد می توان کردن

دمی که شیخ ز محشر ترا بترساند
محمّدی همه ملحد نمایم چو کنون

اگر دیگر مشایخ هم چو تو ای شیخ گمراهند
عقیدت کی به تسبیح و مصلاهی کسی دارم
به سرنوشت خویش قناعت کن ای فقیه
مضمون نگار دفتر چون و چرا مباش

تعلق به خدا

دی گفت کس پای کشیدم من از جهان
گفتم ز بارگاه جهان آفرین مکش
باشد جدایی از همه مقصود تو اگر
آن کو جداست از همه از وی جدا مباش

وحدت و کثرت

من بوده‌ام به کثرت و وحدت همان که هست
زاهد گزید خلوت و زو انجمن چکید

منابع

۱. سلیمان ندوی، سید: انتخاب شبلی.
۲. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح الله: گنج سخن، ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰ ه. ش.
۳. ضیاءالدین انصاری، [دکتر] محمد ضیاءالدین احمد: تفته و غالب، ۱۹۸۳ م.
۴. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: غالب کی تحطوط (اردو)، مرتبہ [دکتر] خلیق انجم، مؤسسہ غالب، دہلی نو، ۱۹۸۴ م، ج ۱.
۵. مالک رام: تلامذہ غالب، ۱۹۵۸ م.